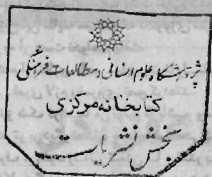


# مفهوم شهود در تفکر دکارت

سید ناصر هاشم زاده



۱. شهود در حقیقت یک اصطلاح عرفانی است که برخی از فلسفه‌ها خود را بر آن مبتنی ساخته‌اند. فلسفه افلاطون در گذر از بحث و تحقیق و استدلال روی به شهود می‌نهد. فیلسوف در نزد افلاطون کسی است که حقیقت را بی واسطه مشاهده کرده است. گرچه کلمه بی واسطه را باید کمی دقیق‌تر به کاربرد اما ناگزیر از کاربرد آن هستیم. تمامی فلسفه‌های افلاطونی و افلوپینی مبتنی بر شهود حقیقت هستند.

گرچه در اصل نسبت بین شهود - به معنای عرفانی کلمه - و فلسفه می‌توان اشکال کرد ولی در موجودیت فلسفه‌های مبتنی بر شهود نمی‌توان شک کرد.

اگر در نسبت منطقی بین شهود - به معنای عرفانی کلمه - و فلسفه که تمام تپن و موجودیت خود را مدیون عقل و استدلال عقلی است، بخواهیم تردید کنیم، باید با اتکا بر عقل، شهود عارفانه را بتوانیم معنا کنیم. و شاید در همین جاست که مدرک ما به متوله‌های عقلانی تبدیل می‌شود و هرگونه اشکال جواب خود را می‌یابد. شهود عارفانه در فلسفه‌های افلاطونی بی شک نسبتی و سختی با حس دارد. گرچه سعی فیلسوف افلاطونی یا فیلسوف اشراقی گذر از واسطه‌ها و رسیدن به حقیقت واقعی است.

برخی از فیلسوفان این شهود را به عقل نسبت داده‌اند (شهود عقلانی) و برخی مانند کانت آن را به حس منسوب کرده‌اند. البته باید گفت که شهود عقلی در نزد کانت تنها در باب خداوند تحقق دارد. (ژان وال - بحث در مابعدالطبیعه - ص ۵۷۵ - ترجمه دکتر مهدری)

فلسوفاتی که از اصطلاح شهود بهره جستند، هر یک شهود را به معنایی که اراده کرده‌اند و آن معنا با کلیت فلسفه آنان سازگار بوده‌است به کار برده‌اند. در عین حال همه فیلسوفانی که این اصطلاح را به کار گرفته‌اند در یک معنا اشتراک داشته‌اند و آن بی واسطه بودن امر شهودی است. و در تمامی فلسفه‌هایی که موضوع شهود مطرح شده، غرض دریافت و وجدان حقیقت است.

۲. دکارت در جستجوی معرفتی یقینی و قطعی بود تا بتوان بر اساس آن حکم داد برای دستیابی به این معرفت بود که در همه چیز

شک کرد. شک دستوری دکارت بطریق استدلال خود او - وی را به سوی معرفتی کشاند که به دلیل وضوح و تمایز قابل اطمینان و یقین بود «من می‌اندیشم پس هستم» ملاز هستی آدمی را در حوزه اندیشه و معرفت تغییر داد. به آسانی می‌پنشاریم که نه خدایایی وجود دارد نه آسمانی و نه زمینی ویا حتی کالبدی برای وجود خود ما، اما در یک نکته نمی‌توان شک کرد و آن اینکه ما در حال شک کردن در حقیقت همه این امور وجود داریم. زیرا نمی‌توان در تصدیق این حقیقت خودداری کرد که اندیشه‌ای در حال شک کردن است، به رغم همه شبهات عجیب و غریب و به راستی وجود دارد، پس چاره‌ای جز این نتیجه‌گیری نیست که: من می‌اندیشم پس هستم. این نخستین و متیقن‌ترین اندیشه‌ای است که از راه شک منظم علمی میتوان به آن رسید» (دکارت - اصول فلسفه - اصل ۶ - ترجمه دکتر صائمی)

۳. «کوزیوتو» برای دکارت امری بدیهی و شهودی است. اما می‌توان گفت که پیش از «کوزیوتو» و دریافت آن، دکارت محتمل تأملات بسیاری شده‌است.

«کوزیوتو» دریافته است مبتنی بر بسیاری از تأملات، چند تأمل در اثر معروف دکارت. تأملات - شرح امری است که مقدم بر «کوزیوتو» است. اگر دقیقتر مسئله را مورد کنکاش قرار دهیم خواهیم دید که دکارت خود متوجه امور مقدم بر «کوزیوتو» بوده‌است، اما از آن امر به شناختی یقینی دست نمی‌یافته است و این تنها توجیه اوست تا اثبات کند که تختختن شناخت یقینی که آدمی می‌تواند به دست آورد کوزیوتوست.

کوزیوتو دریافت بلاواسطه از هستی من است و این من فکر است. به نظر دکارت این دریافت اید، بدیهیات است. فکر برای دکارت تمامی آن چیزی است که در ما می‌گذرد، با این توضیح که ما آن را بی‌واسطه در خود ادراک می‌کنیم. توضیح دکارت در باب بی‌واسطه بودن این ادراک قابل تأمل است.

«منظور من از فکر تمام آن چیزی است که در ما می‌گذرد و ما وجود آن را بی‌واسطه در خودمان ادراک می‌کنیم. به این دلیل، نه نقطه نهمیدن، خواست، خیال کردن، بلکه حس کردن نیز چیزی جز فکر و اندیشه نیست» (دکارت - اصول فلسفه - اصل ۶)

۴. منظور دکارت از طرح این نخستین معرفت یقینی چیست؟ بی‌شک همانگونه که خود گفته است منظور وی این نیست که برای درک این مطلب نیازی به دانستن قبلی مفاهیمی چون اندیشه، یقین و وجود است و یا مثلاً ندیشیدن متوط به بودن است و مانند اینها. بلکه منظوره این است که چون این مفاهیم به خودی خود چنان ساداند که هیچ شناختی از هیچ چیز به ما نمی‌دهند پس لزومی ندارد که این مفاهیم را تعریف کنیم. (دکارت - اصول فلسفه - اصل ۱۰ - ترجمه دکتر صائمی)

اشکالی که بعدها لایب‌نیتس در این باره از دکارت گرفت گرچه خود موجب بحثهایی شد و بر دکارت خرد گرفته‌اند که چرا اعتنایی به تعریف یقین و وجود نداشته است؛ اما از آنجا که غرض دکارت طرح مسأله شناخت بود، به پیدا کردن روش تازه‌ای پرداخت تا تمامی شناخت‌ها را بر آن مبتنی سازد. برای دکارت شناخت اندیشه و فکر هم مقدم بر شناخت بدن و جسم است و هم بدیهی‌تر از آن. (ر.ک. دکارت - اصول فلسفه - اصل ۱۱ - ترجمه دکتر صائمی)

ادراک شناخت ذهن و فکر، واضح‌تر از شناخت بدن است و امری است شهودی و بی‌واسطه، پس نسبت آن با جوهر سومی که دکارت فلسفه‌اش را بر آن بنا نهاده (خدا) چیست؟ خداوند در فلسفه دکارت تنها ضامن صحت شناخت ما است. در نظر او شناخت خدا ما را از خطر اشتباه مصون می‌دارد. (ر.ک. دکارت - اصول فلسفه - اصل ۱۳)

دکارت در صدد دست‌یافتن به یقین علمی است و این یقین هرگز به دست نمی‌آید مگر اینکه ما پیش‌تر به شناخت خالق دست یافته باشیم. شناخت خالق نیز در ما به صورت شهودی و فطری است. (ر.ک. دکارت - اصول فلسفه - اصول ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱. ر.ک. دکارت - تأملات)

۵. ادراک حسی، بی‌واسطه دریافت می‌شود و شهود عقلانی گذشته از بی‌واسطه بودن، به طور قطع صریح و متمایز است و هیچ نیازی به حد وسط ندارد. این پیشش عقلانی شامل تمامی نوع بشر است و همه آدمیان در صورتی که درست و دقیق تربیت شده باشند، قادر خواهند بود این شهود را داشته‌باشند.

شهود برای دکارت ناشی از عقل طبیعی است و او همه آدمیان را دارای عقل مساوی می‌داند. به نظر دکارت بنا بر شهود است که بدیهی‌ترین امور را درمی‌یابیم و به آنها یقین می‌کنیم. علم صریح و متمایز اگر به وسیله شهود به دست آید، بسیار قابل اطمینان و یقین خواهد بود. البته این صراحت و تمایز در ادراک امور بدیهی برای دکارت روشی را به دست می‌دهد تا حدود شناخت یقینی را در قلمرو استدلال و قیاس نیز توسعه دهد. او قوه استدلال را با پرورش علمی و دقیق، قابل آن می‌داند که به یقین دست یابد.

۶. معرفت شهودی در نزد دکارت با معرفت شهودی در نزد عرفا متفاوت و متغایر است. منشاء این شهود در دکارت چیست؟ آیا شهود کار عقل است؟ دکارت در جایی اشارت داشته است که شهود ناشی از عقل طبیعی است. اما غرض از عقل طبیعی چیست؟ علم شهودی علمی یقینی است که ظاهراً نباید منهای عقلانی داشته باشد، چراکه شهود علم یقینی غیر عقلی هست پس منشاء آن چیست؟

دکارت از سویی به سه جوهر فکر، جسم و خدامعتقد شده‌بود و از سویی دیگر شهود را قلمای می‌دانست. برای ادراک این پس می‌توان قوه مذکره یعنی عقل را منشاء آن دانست. و در تعریفی که از فکر می‌کند



می‌توان شهود را قوامی از قوای فکر تلقی کرد: منظور من از فکر تمام آن چیزی است که در ما می‌گذرد و ما وجود آن را بی‌واسطه در خودمان ادراک می‌کنیم. به این دلیل، نه لفظ شهیدین، خواستن، خیال کردن، بلکه حس کردن نیز چیزی جز فکر و اندیشه نیست.

(دکارت - اصول فلسفه - اصل ۹)

برای دکارت ادراک بی‌واسطه از طریق قوای حسی اعتباری ندارد، چراکه یقین حاصل از این ادراک حسی، غیرواقعی است. تصور و صورت ذهنی همیشه منطقی یا واقع نیست. به نظر دکارت قضیه "من فکر می‌کنم، پس هستم" یک قضیه بی‌واسطه و شهودی است، گرچه بسیاری بر او خرده گرفته‌اند که این قضیه نوعی استدلال است. در نظر فیلسوفان قائل به اصالت عقل، معقولات بی‌واسطه بیش از محسوسات بی‌واسطه، مستقیم و بی‌واسطه‌اند؛ زیرا محسوسات بی‌واسطه آنطور هم که مستقیم و بی‌درنگ به نظر می‌رسند نیستند و دریافت آنها بدون واسطاتی ممکن نیست. در برابر این فیلسوفان، می‌توان به نظرات فیلسوفان قائل بر اصالت تجربه اشاره کرد (چون جان لاک) که خصوصیت بارز در فلسفه این فیلسوفان تأویل کلیه تصورات به عناصر محسوس است.

فیلسوفانی نیز هستند که قائل به وجود بی‌واسطه صرفاً محسوسات، مانند برکلی که هم مذهب اصالت عقل را کنار گذاشت و هم عقاید قائلان به اصالت تجربه را به صورتی که جان لاک آن را بیان می‌کرد. (ر. ک. ژان وال - مابعدالطبیعه - ص ۶۵ و بعد) ۷. پیش از دکارت اکام "طبقه‌بندی تازماری از معرفت را پیش‌رو نهاد و علم را به انتزاعی و شهودی تقسیم کرد البته این دو اصطلاح پیش از وی نیز به کار رفته بود. اما او می‌خواست آن‌ها را به شیوه تازماری به کار بندد. در نظریه اکام ادراک شهودی درک بی‌واسطه‌ای است از یک شیء موجود در خارج. این ادراک ممکن است ادراک عین مادی باشد، مانند: من سقراط را می‌بینم. یا ادراک مجموعه‌ای از اعیان مادی با نسب و روابط واقعی که با یکدیگر دارند. مانند: من می‌بینم سقراط روی سنگی نشسته است...

اکام درباره معرفت شهودی این خصیصه را بیان می‌کند که این نوع معرفت با احساس یقین مطلق توأم است. یعنی بدیهی بالذات است. (ر. ک. ژیلسون - نقد تفکر فلسفی غرب - ص ۷۴ و ۷۵) تعریف نهایی اکام از معرفت شهودی این بوده که این نوع معرفت ما را نسبت به وجود یا عدم یک چیز مطمئن می‌سازد. این فهم بی‌واسطه در نزد اکام چه با ادراک ظاهری انجام شود و چه با ادراک باطنی تفاوتی نخواهد داشت چراکه او نظر به معرفت تجربی یا علمی دارد.

نظریه اکام را از آن جهت جالب توجه تصور می‌کنم که با نتایج نظریه شهود دکارتی مناسبتی دارد اطمینانی که در نظریه اکام به چشم می‌خورد شاید احتمالی بیش نباشد. توجه او به تجربه و کشش

او به جانی که برخی آن را اصالت علم نامیدند و ژیلسون معتزضان آن را "اصالت علم‌النفس" می‌نامد، همه و همه حاکی از آن است که نظریه اکام راه و روش کلاسیک الهیات و علم کلام مسیحی را تغییر داد. اکام در تفسیر علین گفته بود که منشاء علین راه در خود شی، می‌توان یافت و نه در شهود عقلی آن، باید آن را با دلیل دیگری تبیین کرد و خود درباره آن گفته بود: معرفت حاصل از عادت. بعدها هیوم آن را تنها "عادت" نامید. توجه هیوم به اصل هم بی‌وجه نیست. تاثیر اکام در تغییر روش کلیسا قابل توجه است. "به محض این که فلسفه اکام در دانشگاه‌های اروپای قرن چهاردهم ریشه توانید، تفکر قرون وسطا به این راه افتاد. فلاسفه اسکولاستیک نسبت به مبادی و اصول خویش بی‌اعتماد شدند و فلسفه قرون وسطی راه زوال پیوند، آن هم نه به جهت فقر مفاهیم - زیرا مفاهیم هنوز همچنان وجود داشتند - و نه به علت فقر انسان چون هیچگاه عقول تا بنا که تر از آن شاه‌گام شکوهمند وجود نداشته است، بلکه این فلسفه وقتی زوال پذیرفت که بهترین اندران فلسفه را با خود واقعیت‌اشباه کردند تا گمان عقل را خالی یافتند و به تحقیر آن پرداختند. (ر. ک. ژیلسون - نقد تفکر فلسفی غرب - ص ۹۶ و ۹۷)

۸. هم شهود دکارتی در تبیین حصول معرفت یقینی راه پر مخاطره‌ای را پیش‌روی آیدگانان شهاده که نتیجه آن اصالت دادن به معرفت بشری بود و هم شهود اکام ریشه در حس داشت و بازگشت به تبیین غیر الهی دین بود ژیلسون با احتیاط تمام به خود اجازه نمی‌دهد تا نتایج تفکر اکام را در شکاکیت جستجو کند چراکه اکام به عنوان یک متکلم متصدی تبیین فلسفه شدت‌است. ولی نباید از نظر دور داشت که هم شهود اکام برای حصول به معرفتی مطمئن و هم شهود دکارت در دستیابی به یقین علمی، هر دو راه اعتماد به علم جدید را هموار کردند. و شکاکیت علمی - اخلاقی قرون بعد مرهون آن دو است. تلاش فیلسوفان دکارتی برای تبیین نسبت جواهر سه‌گانه، و تبدیل آن به دو یا یک جوهر، هرگز نتوانست مشکل اساسی گسیختگی تفکر دکارتی را حل کند. این گسیختگی به تعبیر هگل در تمامی فلسفه‌های تجلی دارد. (ر. ک. - ژان وال - مابعدالطبیعه - ص ۶۵۴ و بعد)

باید اذعان داشت که دکارت با طرح معرفت شهودی توانست توسل به حقیقت را (حجیت معقولات و مقبولات) کنار بزند و از فلسفه بیرون برآید، چراکه این حقیقت آفت معرفت است. شناخت بالذات اینچنین است که باید توسط شخص به دست آید و همین است که تقلید در نظر دکارت مابعد است و او تصریح می‌کند که معرفت باید شهودی و یقینی باشد. البته باید توجه داشت که این به معنای عدم توجه به کشفیات و گفته‌های دیگران نیست. از دیگران هم باید با فهم پذیرفتی تا به تقلید. شهود دکارتی راه به جای تقلید نشانند.